

# فلسفه هگل

## در بوته نقد

(بخش اول)

دکتر مجتهدی: اجازه می‌خواهم قبل از دستور رسمی جلسه، مقدمه کوتاهی را عرض کنم: پرفسور هانری کربن، فیلسوف و مستشرق فقیه فرانسوی، در جلسه‌ای که با هم صحبت می‌کردیم و من از هگل می‌گفتم، او نظر داد که شخصی مثل من لازم نیست هگل بخواند، بلکه در ایران اگر روزی بتوان آقای آشتیانی را در مشهد علاقمند به مطالعه فلسفه هگل کرد، از طریق تأمل و دقت در تحلیلهای و تفسیرهای ایشان در مورد این فیلسوف، می‌توان بدون شک خدمت بزرگی به تفکر فلسفی در ایران کرد. گفتم چطور است من که زبان خارجی می‌دانم و در رشته فلسفه هم خیلی بی استعداد نیستم، چرا نباید هگل بخوانم ولی آقای آشتیانی در این زمینه باید به مطالعه پردازد. جواب کربن البته بسیار کوتاه بود ولی در واقع منظور ایشان این بود که کسی مثل آقای آشتیانی با آن مقدمات ذهنی و با آن ارضیه فرهنگی و فلسفی که در اختیار دارند، وقتی که هگل بخوانند مطالب و بحثهایی را عنوان خواهند کرد که به احتمال قریب به یقین برای همه ما چه در غرب و چه در شرق مفید و در خور تأمل خواهد بود.

فکر می‌کنم استادانی که در اینجا حضور دارند هگل را بخوبی می‌شناسند و از کلیات بحث بخوبی آگاهند. من فقط فهرستوار - و باصطلاح تلگرافی - اشاره جزئی به چند مطلب می‌کنم. هگل در سال ۱۷۷۰ سی سال مانده به آخر قرن هیجدهم میلادی متولد و در سال ۱۸۳۱ فوت کرده است؛ یعنی جمعاً ۶۱ سال عمر کرده است. او در شهر توپینگن تحصیل کرده و با شلینگ و هولدرلین همکلاس بوده است و قبل از اتمام تحصیل و در ضمن آن به فلسفه کانت توجه فوق العاده‌ای داشته و بهمین سبب بلحاظ عدم دقت در دروس علم کلام مورد مؤاخذه نیز قرار گرفته است.

بعد از اتمام تحصیل تا حدودی از فلسفه کنار گرفته و به مسائل کلامی و زندگی‌نامه بزرگان دین همچون حضرت ابراهیم (ع) و حضرت مسیح (ع) علاقمند شده است و می‌خواسته معنای زندگانی این پیامبران را دریابد که در آن

پس از آغاز دوره باصطلاح روشنگری در اروپا و طرد و رد فلسفه مدرسی (معروف باسکولاستیک) که ریشه فلسفه اسلامی ولی رنگ و بوی مسیحیت کلیسای رومی را داشت، فلسفه و اندیشه در غرب با دکارت به راه نوی افتاد و متفکرانی در اروپا پدید آمدند که در تاریخ فلسفه جدید، نام آنها آمده است.

یکی از مشهورترین آنها فیلسوف آلمانی، هِگِل (گورگ ویلهلم فودریش هِگِل) است که فلسفه او بعنوان مجملترین و دشوارترین فلسفه‌ها معرفی می‌شود و بهمین سبب کمتر به میدان مباحثات تطبیقی می‌آید.

نظر به اینکه شاید بتوان فلسفه هگل را عمیقترین و پرمایه‌ترین مکاتب جدید غرب دانست، جا داشت که وارثان فلسفه اسلامی با آن بیشتر آشنا و به ابعاد مثبت و منفی، تواناییها و ناتوانیهای تفکر غربی آگاه گردند و بتعبیر قرآن مجید، اقوال آنان را استماع نمایند و بهترینها را فراگیرند و احیاناً در این داد و ستد، فلسفه اسلامی و علو و تفوق آنرا بر دیگر مکاتب اثبات نمایند.

از اینرو در میزگردی که به نظر شما خواهد رسید استادان و پژوهشگران دو رشته فلسفه قدیم و جدید، نه در مقابل هم، که در کنار هم نشسته‌اند تا مکتب هگل را در بوته نقد بگذارند و باشناختی که از فلسفه اسلامی و بویژه از حکمت متعالیه صدرالمتألهین، ملاصدرا دارند آنرا تشریح و تبیین نمایند.

\*\*\*

خردنامه - با تشکر از همه اساتید محترم که قدم رنجه فرموده‌اند جلسه بررسی و پژوهش درباره مکتب هگل را آغاز می‌کنیم و نخست از جناب آقای دکتر کریم مجتهدی که در این موضوع چند کتاب و رساله نوشته‌اند خواهش می‌کنیم مطلب را آغاز کنند.

**\* دکتر مجتهدی، یک فیلسوف خواسته یا ناخواسته نمی‌تواند در برج عاج زندگی کند؛ و ناگزیر با وقایع اطراف خود روبرو و درگیر آنهاست. فیلسوف در بطن تاریخ می‌اندیشد، یعنی بنحوی تفکر بمعنای اصیل کلمه با زندگانی روزمره رابطه دارد.**



در این مدرسه هگل منطق درس می‌داد، در همین دوران در سال ۱۸۱۲ جلد اول کتاب منطق خود را چاپ کرده است و بعد به دانشگاه هیدلبرگ که یکی از مشهورترین دانشگاههای آلمان چه در گذشته و چه امروز است، منتقل می‌شود و در آنجا ضمن تدریس، مجلدات دیگر کتاب منطق خود را منتشر می‌کند. باز در همان جاست که هگل در سال ۱۸۱۷ کتاب دایرةالمعارف علوم فلسفی را بچاپ می‌رساند.

هگل کاربرد لفظ علم را در کنار لفظ فلسفه ضروری می‌داند و فلسفه را نه فقط یک علم کلی و واقعی می‌داند بلکه بنظر او فلسفه است که جایگاه و معنای خاص علوم دیگر را تعیین می‌نماید؛ این، در هر صورت ادعای هگل است. بعد از هیدلبرگ، هگل برای تدریس به پایتخت، یعنی برلین دعوت می‌شود و نه فقط در کشور آلمان بلکه در بعضی از کشورهای دیگر اروپایی نیز شهرت می‌یابد؛ او را به فرانسه و اتریش و غیره... دعوت می‌کنند و در دانشگاههای مختلف سخنرانی می‌کند و کم‌کم چنان مورد توجه مقامات رسمی پروس قرار می‌گیرد که بصورت یک فیلسوف رسمی دولتی در می‌آید. البته از این لحاظ او را انتقاد کرده‌اند ولی حقیقت اینست که مقامات پروسی بمرور به اهمیت تفکر هگل پی می‌برند و در واقع تاحدودی سعی می‌کنند او را در اختیار داشته باشند. هگل در برلین ابتدا رئیس دانشکده ادبیات شده و بعد به مقام ریاست دانشگاه در می‌آید و خطابه ورودی او به دانشگاه برلین بسیار معروف است.

او از ملت آلمان تجلیل می‌کند و می‌گوید همانطور که در قدیم، قوم یونان به تفکر ارج می‌نهادند، امروز نیز ملت آلمان باید این وظیفه را بعهده بگیرد، چه انسان فقط از حیث اینکه موجودی فکور است مهم می‌باشد. یکسال بعد در برلین مرض وبا شیوع پیدا می‌کند که در سال ۱۸۳۱ موجب بیماری و فوت هگل می‌شود.

زمان ۲۵ یا ۲۶ سال داشته است. هگل از راه تدریس، امرار معاش می‌کرده است. در سال ۱۸۰۱ او وارد دانشگاه ینا می‌شود و تا سال ۱۸۰۶ در آنجا به تدریس می‌پردازد و در همین دانشگاه است که هگل کم‌کم به اهمیت تفکر خود پی می‌برد و در می‌یابد که خود، صاحب نوعی تفکر بدیع است.

اولین کتاب او، کتابی تحت عنوان **اختلاف نظامهای فلسفی فیخته و شلینگ** منتشر می‌شود. در این اثر، او از شلینگ دفاع می‌کند و گویی خود را پایینتر از او می‌داند. باز در همین دانشگاه است که هگل باتفاق شلینگ مجله‌ای فلسفی بچاپ می‌رساند؛ شاید اولین مجله تخصصی فلسفه در جهان باشد. در این مجله پنج تا شش مقاله استثنایی از او منتشر شده که تا به امروز خوانندگان زیادی دارد. بعضی از آنها واقعاً شاهکار است ولی متأسفانه در ایران کم شناخته شده است. اثر مهمی که هگل بمرور و بهنگام تدریس تهیه کرده، **پدیدارشناسی روح** است که موجب شهرت واقعی هگل شده است؛ وقتی که از ینا خارج می‌شد این کتاب بچاپ می‌رسد - گویا در زمان تحریر این اثر، هگل که ۳۵ یا ۳۶ سال داشته، صدای توپهای ناپلئون را پشت دروازه‌های ینا می‌شنیده است. این را نباید یک حادثه جزئی و عادی تلقی کرد، بلکه بمعنایی، تبلور نفس فلسفه هگل است، منظور اینست که یک فیلسوف خواسته یا ناخواسته نمی‌تواند در برج عاج زندگی کند؛ و ناگزیر با وقایع اطراف خود روبرو و درگیر آنهاست. فیلسوف در بطن تاریخ می‌اندیشد، یعنی بنحوی تفکر بمعنای اصیل کلمه با زندگانی روزمره رابطه دارد.

بعد از دوره ینا، هگل روزنامه نویسی کرده و بعد مدیر مدرسه‌ای در سُنْتیتیرین شهر آلمان، حتی تا امروز؛ یعنی نورنبرگ بوده است (همان شهری که متفقین بعد از پیروزی در جنگ گذشته، دادگاه سران آلمان نازی را در آن برگزار کردند تا شکست آنها را در دل آلمان واقعی اعلام بدارند).

در مورد ویژگیهای اخلاقی هگل، معروف است که او خوش ذوق نبوده و نه فقط با شاگردان خود سختگیری می‌کرده بلکه درسهایش نیز بسیار سنگین و کسالت آور بوده است. مشهور است که وقتی از او در مورد معنای بعضی از سخنانش می‌پرسیدند، او می‌گفت وقتی که مطلب را تدریس می‌کرده و یا آن را می‌نوشته، هم خودش می‌دانسته چه می‌گوید و هم خداوند، ولی حالا که فاصله افتاده، او دیگر نمی‌داند و فقط خداوند می‌داند. این شهرت با اینکه البته جنبه طنز و شوخی هم دارد، باینحال تا حدودی، حاکی از دشواری فهم تفکر هگل است.

در میان آثار او می‌توان چهار اثر را متمایز دانست: **پدیدارشناسی روح، منطق، دائرةالمعارف علوم فلسفی، فلسفه حقوق** یا **فلسفه حق**؛ بقیه کتابهایش که شامل تاریخ فلسفه، فلسفه هنر، فلسفه تاریخ و غیره... است مجموعه درسهای اوست که بعد از مرگ او جمع آوری و منتشر شده است. **دکتر دینانی**: سؤالی که در اینجا می‌شود مطرح کرد این است که آیا در میان چند اثری که آقای دکتر مجتهدی از هگل نام بردند، ترتیب زمانی آنها بر حسب اتفاق بوده و یا اینکه ترتیبی منطقی در کار است. آیا تقدم و تأخر پدیدارشناسی روح و منطق نسبت به همدیگر می‌تواند معنایی خاص داشته باشد یا خیر؟ حتماً آقای دکتر مجتهدی در این زمینه مطالبی دارند.

**دکتر مجتهدی**: آقای دکتر دینانی انگشت روی مسئله اصلی گذاشتند؛ ایشان فیلسوف هستند و مطلب را درست فهمیدند. کتاب **پدیدارشناسی روح** با یک پیشگفتار و یک مقدمه تمهیدی آغاز می‌شود. از لحاظ تاریخی دقیقاً می‌دانیم که مقدمه تمهیدی در واقع، نقطه شروع کتاب است و پیشگفتار بعد از اتمام کتاب بر آن افزوده شده است. در مقدمه تمهیدی، هگل کاملاً در جو فکری کانت است؛ یعنی او بحث المعرفة می‌پردازد؛ «ما چگونه شناسا می‌شویم؟» در صورتیکه در پیشگفتار به بحث صرفاً منطقی است و رابطه‌ای با نتیجه کتاب دارد. حالا سؤال این است که آیا روش هگل یک روش منطقی بمعنای قیاسی است و از کلی به جزئی سیر می‌کند و یا یک روش استقرائی بمعنای پدیدارشناسی که جزء به جزء بحث کرده و سپس به نتیجه کلی می‌رسد؟

اگر بتوانیم بجای هگل، جواب بدهیم، در واقع باید پدیدارشناسی و منطق را بصورت متقابل ولی یکجا در نظر بگیریم، یعنی پدیدارشناسی دائماً ما را به تفکر منطقی ارجاع می‌دهد و منطق هم بنوبه خود به پدیدارشناسی؛ منطق مورد نظر هگل توجه به امور انضمامی دارد و

جهت حرکت عقلی آنها را می‌خواهد بیابد، که همین نیز از لحاظی، همان پدیدارشناسی است. خود هگل چنین موضعی دارد ولی البته همواره این سؤال در مورد روش هگل باقی می‌ماند که او اول منطق را بنیانگذاری کرده و بعد مشغول بررسی مراحل تکوینی آن شده یا اینکه بر عکس در ابتدا مسائل را بحصر استقرائی مورد ملاحظه قرار داده و بعد به استنتاج منطقی پرداخته است.

**دکتر اعوانی**: بنظر می‌رسد دومی صحیحتر است یعنی اول پدیدارشناسی را گفته و بعد بسراغ تعینات فکری رفته است و این از لحاظ تاریخی هم صادق است یعنی منطق و پدیدارشناسی منفک و جدا از هم نیستند و نمی‌توان آنها را جدا از هم دانست.

**دکتر مجتهدی**: از لحاظ تاریخی حق با شماست، یعنی اول پدیدارشناسی و بعد منطق بوده است. اصولاً ادعای هگل در مورد منطقش، صرفاً انضمامی بودن آن است. ولی باید توجه داشت که پدیدارشناسی مقدمه منطق نیست، بلکه مراحل تکوینی آن را نشان می‌دهد. براساس پدیدارها است که جهت حرکت ونحوه بروز تدریجی منطق نمایان می‌شود. منطق در سیر پدیدارها بمرور مشخص می‌شود؛ هر مفهوم و تصویری متضمن تصور بعدی است و گویی حرکت از بالقوه به بالفعل براساس منطق است.

**دکتر دینانی**: بخصوص با این مطلبی که آقای دکتر اعوانی درباره ارتباط متقابل میان منطق و پدیدارشناسی فرمودند، بنوعی می‌توان گفت که تقدم و تأخر زمانی میان این دو اثر رنگ می‌بازد.

**دکتر اعوانی، در واقع هگل منطق را از امور انضمامی یعنی از پدیدارشناسی بیرون می‌کشد و انتزاع می‌کند؛ البته منطق او با «وجود» ارتباطی نزدیک دارد. پدیدارشناسی بیشتر جنبه تجربی دارد و منطق جنبه معقولش بیشتر است اما معقولی که مرتبط با امر انضمامی است.**

**دکتر اعوانی**: در واقع هگل منطق را از امور انضمامی یعنی از پدیدارشناسی بیرون می‌کشد و انتزاع می‌کند؛ البته منطق او با «وجود» ارتباطی نزدیک دارد. پدیدارشناسی بیشتر جنبه تجربی دارد و منطق جنبه معقولش بیشتر است اما معقولی که مرتبط با امر

**\* استاد خامنه‌ای: در واقع هگل میان هراکلیتس و پارمنیدس جمع می‌کند؛ یعنی ثبات وجودی نزد پارمنیدس نتیجه‌ی صیروت نوع هراکلیتی است.**



انضمامی است.

**دکتر دینانی:** در هگل امر انضمامی در پرتو منطق است که معنا پیدا می‌کند و کم‌کم دیالکتیک هم از همینجا پیدا می‌شود و اینها مقدمات پیدایش دیالکتیک است.

**دکتر اعوانی:** هگل این اصل پارمنیدی را که می‌گفت «وجود واحد، ثابت و لایتغیر است» پذیرفته است. هگل فیلسوف جامعی است که برای شناخت او باید به تمام سنت فلسفی غرب احاطه داشت چرا که مسائل عرفانی در فلسفه هگل جایگاه خاصی دارد.

یعنی باید به مبادی فلسفه هگل برویم و در اینجا یعنی در مبادی فلسفه هگل خیلی مسائل هست که با توجه به حکمت متعالیه و عرفان نظری قابل حل نیست یعنی ما نمی‌دانیم هگل چه می‌خواهد بگوید و ثانیاً اگر ما بخواهیم جایی بایستیم و میان فلسفه هگل و فلسفه اسلامی مقایسه‌ای بکنیم این جایگاه آیا حکمت متعالیه است یا عرفان؟ و با درک این مطلب می‌توانیم نقاط ضعف و قوت فلسفه هگل را در قیاس با حکمت نظری و حکمت متعالیه و عرفان نظری دریابیم. برای فهم هگل بهتر است به تعبیری از خودش استناد کرد. او، فلسفه خودش را سنتز فلسفه‌های پیش از خود می‌داند؛ یعنی طبق دیدگاه خود او باید توجه داشت که او فلسفه خود را «در بردارنده همه فلسفه پیش از خود» می‌داند و برای فهم کامل فلسفه او، داشتن آگاهی جامع نسبت به جریان فکر فلسفی پیش از او ضروری است که بنده در اینجا مختصراً به چند نفری که در هگل تأثیر داشتند، اشاره می‌کنم.

در فلسفه، ما می‌توانیم به علل قریب یا علل بعید بپردازیم که علل قریب مؤثر در فلسفه هگل، ایده‌آلیسم

آلمان است که با کانت شروع شده است. کانت نخستین فیلسوفی است که فلسفه‌اش ایده‌آلیسم از نوع استعلایی خوانده می‌شود و فلسفه او از نوعی است که مسائلی را مطرح می‌کند که نقطه مقابل تمام آراء فلسفه‌های پیش از خود است. در مسائل شناخت و در وجودشناسی و در خیلی مسائل دیگر فلسفه کانت، نقطه عطفی بشمار می‌رود. اولاً در کانت نوعی دوگانگی و ثنویت هست که یکی ثنویت عقل می‌باشد که ما در تاریخ فلسفه، شاهد این نوع ثنویت عقل نیستیم یعنی او تفسیر جدیدی از عقل ارائه می‌دهد که با این تفسیر اصولاً علم نظری غیرممکن می‌شود.

ادعای فلاسفه پیش از کانت این است که فلسفه، علم به اشیاء علی‌ما هی علیه است ولی در کانت، نهایت شناخت عقل نظری، معرفتی پدیداری است و معرفت به حقیقت اشیاء دور از دسترس قرار می‌گیرد. او صورت معرفت را حاصل ذهن و ماده شناخت را از خارج می‌داند. صورت معرفت، همان عناصر پیشینی شناخت هستند که از جانب ذهن برشناخت تحمیل می‌شوند با این بیان شناخت شیء فی نفسه، امری ممتنع می‌شود و لذا کانت درست در جهت فلسفه گذشته از افلاطون گرفته تا حتی هیوم، حرکت می‌کند چرا که هیوم هم با وجود تجربی مسلک بودنش، هرگز ادعایی شبیه ادعای کانت نداشت و دیگری دوگانگی میان عالم خارج بذاته ناشناختی و پدیدار است.

**استاد خامنه‌ای:** حالا توضیح بفرمایید چرا شما از این امر به دوگانگی تعبیر می‌کنید؟

**دکتر اعوانی:** دوگانگی بخاطر اینکه عقل، عقل واحدی است اما در دو حوزه، دوگانه عمل می‌کند؛ یعنی در حوزه عمل، اراده، اخلاق و تکلیف احکامش حقیقی است چرا که احکامش انشایی است اما در حوزه عقل نظری که حوزه شناخت اشیاء است عقل راه بجایی ندارد و واقعاً با پدیدارها سر و کار دارد چرا که عقل در هر سه مرتبه حس، فاهمه (فرشاند) و عقل محض (فرونوشت)

همواره مقید به قیودی است که برخاسته از ذات فاعل شناسایی است یعنی مقید به شرایط پیشینی معرفت است که اینها بر آمده از فاعل معرفت است و صورت معرفت را فراهم می‌آورند یعنی بر خلاف نظر ارسطویی که صورت و ماده هر دو از خارج است و انسان در درجات مختلف معرفت، ماده را رها می‌کند و صورت را انتزاع می‌نماید و به صورت محض تعالی می‌یابد که بنابر قاعده اتحاد عاقل و معقول با آن یکی می‌شود و معرفت در اتحاد عاقل و معقول (صورت) رخ می‌دهد. چنین چیزی در کانت امکان ندارد چرا که صورت نه در شیء که از جانب ذهن افاضه می‌شود. با این بیان معرفت حقیقی در کانت امکان وجود ندارد و در حکمت نظری شناخت، محدود به ظواهر اشیاء است. در فلسفه همواره از همان آغاز یعنی از افلاطون تا دوره جدید میان پدیدار و شیء فی نفسه ارتباطی مستقیم بوده، یعنی پدیدار نشانگر شیء فی نفسه بوده است ولی در کانت این دو از همدیگر جدا می‌شوند و لذا در عقل نظری نیز این شکاف پدیدار می‌شود و و منجر به تقدم عقل عملی بر عقل نظری و اراده بر عقل و مسائلی از این قبیل شده است.

**استاد خامنه‌ای:** من می‌خواهم بگویم که همین شکاف و فاصله میان فاهمه و عقل را، هگل هم ایجاد کرده است. حالا شما برداشت هگل از فاهمه را بفرمایید.

**دکتر دینانی:** اگر اجازه بفرمایید قبل از این، بنده در مورد تعبیری که آقای دکتر اعوانی از ثنویت داشتند سؤالی را مطرح کنم. اینکه فرمودید کانت در اینکه شناخت امر فی نفسه را برای انسان انکار کرد با تمام فلاسفه گذشته فرق دارد حق باشماست؛ یعنی در کانت دیگر شیء نه علی هو ما علیه بلکه علی ما هو یظهر شناخته می‌شود که این مبتنی بر همان فهم ترانساندانتال است؛ اما شما تعبیر دیگری از ثنویت کردید که فرمودید بین عقل عملی که حقیقت را انشا می‌کند و عقل نظری که از حقیقت خبر می‌دهد تفاوت است حال اگر تفسیر شما از ثنویت عقل در کانت همین است که این در گذشته و قبل از کانت هم بوده است.

توجه داشته باشید اینکه شیء فی نفسه بعقل در نمی‌آید در کانت جدید و بیسابقه است اما اینکه میان عقل نظری و عقل عملی تفاوت قائل شده که عقل در مقام نظر خبر می‌دهد و در عمل انشا می‌کند این در قبل هم بوده است.

**دکتر اعوانی:** مثلاً در اشاعره؛

**استاد خامنه‌ای:** ابن‌سینا و دیگران هم این تفکیک را دارند.

**دکتر اعوانی:** اما در ثنویت نوع حکمای ما عقل در هر دو حوزه کفایت دارد؛ یعنی هم در حوزه نظر کفایت رسیدن بذات اشیاء را دارد و هم در مقام عمل کفایت کشف ماهیت عمل را دارد و از طرف دیگر در میان حکمای ما همیشه نظر بر عمل تقدم دارد و حتی عمل موقوف به نظر است و لذا تفکیک میان نظر و عمل و مقدم شمردن عمل از آن حیث که عمل است بر نظر در واقع نفی حکمت، بمعنای قدیم است چرا که اولین تعریف حکمت، علم به حقایق اشیاء و موجودات علی ما هی علیه و بقدر طاقت بشری است.

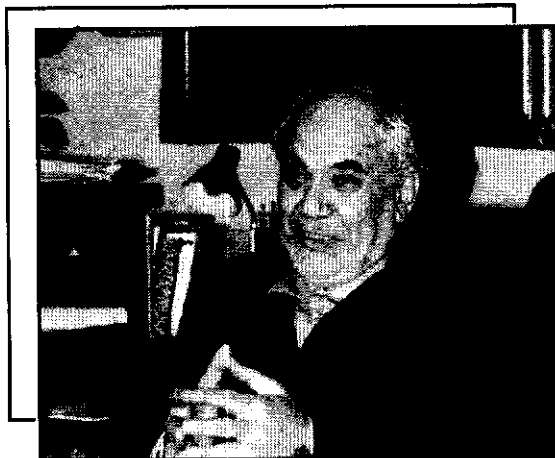
**دکتر دینانی:** این قید «بقدر طاقت بشری» برای خارج کردن فهم خدا و فرشتگان است؛ یعنی آنها طور دیگری می‌فهمند اما اشکال برای من بر طرف نشده است. اینکه شما می‌فرمایید قدما به تقدم نظر بر عمل قائل بوده‌اند سخنی درست است اما این تقسیم‌بندی که حکما میان عقل نظری و عملی کرده‌اند اینها را تقسیم قرار داده‌اند؛ یعنی در حوزه عقل عملی اصولاً سخنی از تقدم و تأخر نیست بلکه از سنخ دیگری است. البته در اینجا برخی گفته‌اند دو عقل است و برخی چنانکه شما گفتید عقل را دارای دو متعلق دانسته‌اند یعنی عقل یک قوه است اما دو کار می‌کند و در دو حوزه فعالیت دارد که در حوزه نظر کارش ادارک علی ما هو علیه است و در حوزه عمل، انشا می‌کند؛ بنابراین عقل، امری واحد است و در هر حال عقل نظری و عملی قسیم، یعنی در ردیف همدیگر هستند.

**دکتر اعوانی:** درست است که اینها در ردیف هم هستند ولی خود عقل مقسم اینهاست.

**استاد خامنه‌ای:** ملاصدرا که قبل از هگل بوده مبنایش بر خلاف سنت مشائی، تقدم عمل بر نظر است، باین معنا که عمل (و حکمت عملی) را مقدمه‌ای برای کمال نظر و حکمت نظری می‌داند و گویا این، مبنای اصحاب حکمت اشراق نیز بوده است.

**\*دکتر دینانی: عقل یک قوه است  
اما دو کار می‌کند و در دو حوزه  
فعالیت دارد که در حوزه نظر  
کارش ادارک علی ما هو علیه است  
و در حوزه عمل، انشا می‌کند؛  
بنابراین عقل، امری واحد است و در  
هر حال عقل نظری و عملی قسیم،  
یعنی در ردیف همدیگر هستند.**

**\* دکتر اعوانی: در مراتب معرفت‌شناسی افلاطون سه مرحله هست که این سه مرحله دقیقاً در کانت دیده می‌شود. بنده دیده‌ام که برخی شارحان اشاره کرده‌اند که کانت برای رهایی از شبهه هیوم تمام تاریخ فلسفه را زیر و رو کرده است تا راهی برای رهایی از آن بیابد و بالاخره مستوسل به معرفت‌شناسی افلاطون می‌شود.**



**دکتر اعوانی:** بین کانت‌شناسان نیز در این مسئله اختلاف است که آیا عقل قوه‌ای واحد و دارای دو عملکرد و دو حیث است یا اینکه عقل نظری و عقل عملی دو عقل جداگانه‌اند (دکتر دینانی: که در سنت ما هم، این وجود دارد) ولی سخن خود کانت این است که عقل عملی در حوزه عقل نیست بلکه اراده می‌باشد؛ یعنی عقل عملی در کانت با اراده یکی می‌شود و چون اراده، ماهیتش انشائی است لذا این با چیزیکه اراده نیست و عقل است و انشائی نمی‌کند فرق دارد (استاد خامنه‌ای: نفس الامر است و تابع اراده) نفس الامر هم نه، بلکه تابع داده‌های خارجی و خارج است و خود این امر خارجی نیز محض و خالص نیست در هر مرتبه از ادراک اعم از حس، فاهمه، و عقل، همین خود عقل، مانع از محض بودن داده‌ها می‌شود.

**دکتر دینانی:** حرف شما درست است و این سخن در میان متکلمان و حکمای ما هم هست که عقل عملی، اراده است اما یک اشکال هم بر متکلمین ما و هم بر کانت وارد است که هر چند در عقل عملی اراده نقش اصلی را دارد اما آیا در اراده آگاهی هست یا نه؟ اگر اراده ناآگاه است که خلق و انشای آن نیز بیهوده است چرا که خلق بدون آگاهی، فکر نمی‌کنم میسر باشد و حال اگر در اراده، آگاهی هم هست آیا این آگاهی، عین اراده است یا از جانب عقل است؟ اگر اراده، عین آگاهی باشد که همان عقل است و اگر آگاهی را از عقل می‌گیرد که مدیون عقل خواهد بود. اینجا مشکلی هست که باید راجع به آن بحث کرد.

**دکتر مجتهدی:** فکر می‌کنم بحث هگل‌شناسی به کانت‌شناسی مبدل شده است؛ هر چند شخصاً خیلی استفاده کردم و در این مورد نظری هم دارم.

**استاد خامنه‌ای:** شاید اولین کسی که فاهمه را بعنوان اصطلاحی معرفی کرد و پس از آن اصطلاحی فلسفی شد کانت بود و همین پایه همه فلسفه او شد؛ حال آیا فاهمه

کانتی در هگل هم همین نقش را دارد یا نه؟ و فاهمه هگل فقط اختصاص به معقولات اولیه دارد و او برای معقولات ثانیه عقل را مطرح می‌کند یا در هگل هم، فاهمه و عقل یکی است؟

**دکتر اعوانی:** شاید کانت، اولین کسی باشد که اصطلاح فرشتاند و فرنونفت (فاهمه و عقل) را به این معنا بکار گرفت هر چند این اصطلاحات نه از کانت که از افلاطون است ما در ارسطو و مشائیان اصطلاحی بعنوان فاهمه و عقل نداریم در آنجا عقل، خیال و... داریم اما در مراتب معرفت‌شناسی افلاطون سه مرحله هست که این سه مرحله دقیقاً در کانت دیده می‌شود. بنده دیده‌ام که برخی شارحان اشاره کرده‌اند که کانت برای رهایی از شبهه هیوم تمام تاریخ فلسفه را زیر و رو کرده است تا راهی برای رهایی از آن بیابد و بالاخره مستوسل به معرفت‌شناسی افلاطون می‌شود. در مراتب چهارگانه معرفت افلاطونی، حس یکی از مراتب پایین است (که مرتبه پایتتر از حس، مرتبه ایکازیا (پندار و خیال) است) و ادراک حسی (آیستزیس) در کانت و هگل مفید علم نیست. در افلاطون درجات بالای معرفت شامل دو درجه دیانویا (استدلال) که نمونه آن ریاضی است (که این همان فاهمه و کارش حکم کردن است) و اما برتر از دیانویا، نوئریس است که معادل فرنونفت یا عقل محض است و اینجا دیگر حکم کردن در کار نیست؛ یعنی همه چیز را **Synoptic** و از نگاه وحدت محض می‌بیند. در افلاطون، متعلق این مرتبه، مُثُل و ایده‌ها هستند و جالب است که کانت نیز متعلق فرنونفت را ایده‌ها می‌داند. البته مسئله تأثیر افلاطون بر کانت جای بحث دارد ولی در الفاظ یکی هستند. معرفت، مراتب مختلف وحدت است

و هر چه در معرفت سیر کنیم به وحدت بیشتری می‌رسیم. کانت تحت سه ایده جهان، انسان و خدا، تمام احکام فاهمه را وحدت می‌دهد.

**استاد خامنه‌ای:** حالا بفرمایید آیا در سطح مقولات کانتی، غیر از فاهمه، چیز دیگری هم هست؟  
**دکتر اعوانی:** خیر؛

**استاد خامنه‌ای:** چون ما بعد از این به مقولات خواهیم پرداخت در این باب، برداشت هگل از فاهمه چیست؟

**دکتر اعوانی:** فلسفه بین فاهمه و عقل فرق می‌گذارد هگل فلسفه پیش از خودش یعنی علوم را مبتنی بر فاهمه می‌داند. فاهمه در افلاطون و کانت و دیگر فلاسفه با علم سر و کار دارد ولی فلسفه، کار عقل محض است. هگل هم این سخن را می‌پذیرد و بنابراین هگل فلسفه‌ای بنام فلسفه نظری speculative تأسیس می‌کند که این قابل تطبیق با حکمت متعالیه است چرا که فلسفه نظری بمعنای هگلی، فوق علم و در طول آن است نه در عرضش.

**دکتر مجتهدی:** بنده چند نکته را باید عرض کنم، آقای دکتر اعوانی بحق کار فاهمه را صدور حکم و کار عقل را استدلال دانستند، حال فوق فاهمه با عقل در این است که در فاهمه یک حکم با قاطعیت بیان می‌شود، مثلاً وقتی که می‌گوییم: «آب در صد درجه به جوش می‌آید» اینجا نه دیالکتیکی در کار است و نه تعارض. این، قلمرو علم جدید است و معتبر هم است، هر چند که محدود است. وقتی از محدوده فاهمه بالاتر می‌رویم و مسائلی را مطرح می‌سازیم که از قدرت تجربه ما تجاوز می‌کند مثل بقای نفس، خلقت جهان و وجود خداوند، یعنی به مسائل صرفاً ما بعد الطبیعی می‌پردازیم، در آن موقع ذهن ما به ناچار به استدلال می‌پردازد ولی در مورد این مسائل بجای اینکه بتوانیم یک حکم قطعی اعم از اجابی یا سلبی صادر نماییم با احکام متعارض و جدلی الطرفین مواجه می‌شویم.

اگر از این لحاظ، کانت را با افلاطون مقایسه کنیم هر چه دانش ما پیشرفت کند و از مراتب حس فراتر برویم و به حد «دیانوایا» و «نوتزیس» برسیم، در سنت افلاطون شناخت ما یقینتر می‌شود و نهایتاً همه مثل از خیر بهره میگیرند، اما در فلسفه کانت روال معکوس است، یعنی هر چه از داده‌های حسی بالاتر می‌رویم، ذهن انسان دچار سردرگمی می‌شود. از لحاظی، دیالکتیک در فلسفه کانت منفی است، منظور او اینست که از این لحاظ، ذهن بیکباره به نتیجه قطعی نمی‌رسد.

حال برای برگرداندن بحث به هگل باید این را عرض بکنم که هگل در کلاسهای درسی خود در نورنبرگ همواره

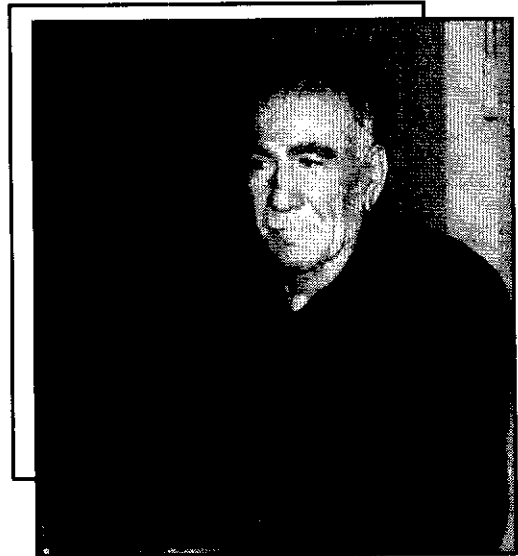
به شاگردان خود توصیه می‌کرده که افلاطون را با توجه به کانت و کانت را با توجه به افلاطون مورد مطالعه قرار دهند، چه در اینصورت واقعاً در فلسفه پیشرفت خواهند کرد که این درست در جهت سؤال حضرتعالی است که می‌فرمایید، آیا هگل میان فاهمه و عقل به تفاوت قائل می‌شود یا نه؟ البته تفاوت لغوی از قدیم بوده، ولی نحوه تفکیک کانت میان این دو، کار جدیدی است.

بعقیده کانت امور در حدّ حسّ و تجربه و فیزیک نیوتن قابل فهم نظری است ولی پیش از آن، ذهن دقت خود را از دست می‌دهد. البته هگل، حکم را مستقل نمی‌داند بلکه آن را مرحله‌ای از استدلال می‌شمارد. هر حکمی جدا شده از یک استدلال درونی است که نشانگر حرکت فکر است. از لحاظ عقلانی، استدلال که بصورت دیالکتیکی در می‌آید بسیار مهم است. همانطوری که عرض کردم دیالکتیک برای کانت تا حدودی منفی است و از این لحاظ او نزدیک به ارسطو است که علم حقیقی را برهانی می‌دانست نه جدلی. البته نمی‌خواهم بگویم که هگل فاهمه و عقل را بعینه یکی می‌داند، ولی بهر ترتیب فاهمه را مورد جزئی از چیزی می‌داند که بسیار کلیتر و اساسیتر و اصولیتر و عمیقتر است که آن حرکت فکر و استدلال عقلی و دیالکتیکی است.

**استاد خامنه‌ای:** این در فلسفه ما در چهار مرتبه و بصورت محسوس جزئی و مرتبه بعد، مرتبه کلیات مأخوذ از خارج یا معقول اولی و سوم بعد از معقولات اولی، معقولات ثانی فلسفی و سپس معقول ثانی منطقی داریم که در اینجا هم همان ترتیب و دیالکتیک هست مثلاً ملاحظه می‌شود که هگل مقولات وحدت، کثرت و

**\* دکتر مجتهدی، هگل این فرق اصلی را بسالایب نیتس، کانت، دکارت و فرانسویس بیکن و با خیلی از فلاسفه دیگر دارد که او در درجه اول، معلم تاریخ فلسفه است و در کل مدت عمر خود، تاریخ فلسفه درس داده است، او بعنوان معلم، فلاسفه را خوب می‌شناخته است، البته بجز قرون وسطی، که اطلاعات او در این قسمت دقیق نبوده است.**

**\*دکتر دینانی: سؤالی که در اینجا می‌شود مطرح کرد این است که آیا در میان آثار هگل، ترتیب زمانی آنها بر حسب اتفاق بوده و یا اینکه ترتیبی منطقی در کار است. آیا تقدم و تأخر «پدیدارشناسی روح» و «منطق» نسبت به همدیگر می‌تواند معنایی خاص داشته باشد یا خیر؟**



هستیم، نشانی از کمال عدالت دارد ولی همین عدالت مثالی نیز فقط در ضمن همین عدالت جزئی قابل تصور است.

استاد خامنه‌ای: وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت است.

دکتر اعوانی: بنده اینطور استنباط کردم که جنابعالی معقولات اولی را با فاهمه و مقولات ثانی را با عقل ارتباط می‌دهید. ما اگر بخواهیم یک معادلی برای فاهمه و عقل در حکمت خودمان بیابیم بنظم دو اصطلاحی که سهروردی بکار می‌برد حکمت بحثی (discursive) و حکمت ذوقی بمعنای افلاطونی است.

استاد خامنه‌ای: ذوقی به این معنا که اجمالی است و تفصیلی نیست مثل علم الهی.

دکتر دینانی: بعبارة آخری شهودی است.

دکتر اعوانی: شهودی کشفی است و تمام فلسفه این است که چگونه می‌توان از حکمت بحثی به حکمت ذوقی رسید یعنی همه نمی‌توانند این کار را بکنند. افلاطون می‌گوید فیلسوف در نهایت سیر خود یعنی در سیر پنجم و سیر ششم به دیالکتیک می‌رسد و این نهایت حکمت است؛ اما در ارسطو نهایت حکمت (بقول سهروردی) همان حکمت بحثی است یعنی برهان، نهایت است. نوژیس افلاطون در ارسطو هم هست ولی مرتبه‌ای فوق برهان نیست (دکتر مجتهدی: در دل برهان است) خیر در دل برهان هم نیست، حدس است. قوه واهمه در مشائیان و نزد ارسطو همان نوژیس است یعنی آن مرتبه والای افلاطونی به این حد از نزول در ارسطو می‌رسد.

استاد خامنه‌ای: آیا احتمال دارد قوه قدسیه که در آثار ملاصدرا و فلاسفه ما وجود دارد اشاره به همان نوژیس باشد؟

دکتر اعوانی: بله درست است ولی در ارسطو هیچ قدسیتی ندارد. در ارسطو فقط برای تبیین مبادی علوم

وجود را در کجا قرار می‌دهد یعنی بر خلاف کانت که ناگهان از محسوس جزئی به مقولات می‌رود و زیر چتر فاهمه قرار می‌دهد، هگل مقولات را در فاهمه قرار نمی‌دهد بلکه در عقل و در قسمت مقولات ثانی جای می‌دهد و از اینجهت مخالف کانت و موافق فلسفه قدیم است.

دکتر مجتهدی: اینجا دوباره باید به کانت برگردیم. فاهمه حکم صادر می‌کند و هر کدام از این احکام در مقوله متناسب با خود قرار می‌گیرد این مقولات را کلاً در فلسفه کانت مفاهیم محض فاهمه می‌دانند. اگر آنرا با مقولات اولیه و ثانویه «اعم از منطقی یا فلسفی» در سنت خودمان مقایسه کنیم، خواهیم دید که در واقع در نظام فکری کانت، شمه‌ای از این مقولات در ضمن همان مقولات فاهمه مطرح شده است؛ مثل وحدت و کثرت، جوهر و عرض و علت و غیره... حتی «وجود» هم جزء مقولات آمده است؛ البته منظور بیشتر وجود رابط است که مقوله محسوب می‌شود. هل بسیطه اصلاً در حد فاهمه مطرح نمی‌شود و باید مسائل مربوط به آن را در حد عقل مورد ملاحظه قرار داد که البته حالت تعارض دارد. ولی از طرف دیگر باید دانست که در فلسفه هگل، اینها با هم مطرح می‌شوند؛ مثلاً وحدت - کثرت، کلی - جزئی - جوهر، عرض و متناهی - نامتناهی که اینها بصورت تقابلی با هم مورد فهم قرار می‌گیرند.

استاد خامنه‌ای: یعنی جنابعالی دیالکتیک را عرضی می‌دانید یا طولی؟

دکتر مجتهدی: در واقع باید گفت، آیا تاریخ را طولی می‌دانیم یا عرضی؟ یعنی آیا تاریخ را باید استکمالی دانست یا مجموعه‌ای از حوادث! هگل تاریخ را تا حدودی طولی می‌داند. هر عدالتی که در این عالم شاهد آن



است یعنی نهایت علوم، استدلال است که خود استدلال را ارسطو با قوهٔ نوژیسی یعنی حدس تبیین می‌کند. بتعبیر افلاطون، کار عقل synopsis است این کلمه یعنی همه را با هم دیدن و بیانگر مقام وحدت محض است.

**دکتر مجتهدی:** منظور از این کلمه، کلی‌نگری نیست بلکه با هم دیدن است.

**استاد خامنه‌ای:** مراد از آن اجمالی و کلی بمعنای اشراقی است یعنی علم فراگیر و شهودی.

**دکتر اعوانی:** اشکال هگل به کانت این است که کانت گفته عقل دچار تعارض می‌شود در حالیکه اصلاً تعارض، ذاتی عقل است. عقل، ذاتاً، واقعیت را در تعارض می‌بیند در حالیکه این تعارض نیست بلکه بواسطهٔ تقیّد عقل است که نمی‌تواند همه جنبه‌ها را با هم ببیند و به مقام وحدت برسد حال اگر از مقام عقل شهودی «فرونفت» و در حالت synopsis ببیند در می‌یابد که اضداد همچون شیر و شکر هستند (استاد خامنه‌ای: موسی و فرعون دارند آشتی)؛ بنابراین ذات فاهمه تناقض است و این تناقضات در مقام عقل حل شده است.

**دکتر مجتهدی:** بنده اینجا اشکالی دارم. عقل تعارضات را حل می‌کند ولی نه بطریق عرفانی، بلکه راه حل منطقی و استدلالی جستجو می‌شود.

**دکتر اعوانی:** من اصلاً نگفتم عرفانی حل می‌کند، من به عرفان متوسل نشدم.

**دکتر دینانی:** آقای دکتر مجتهدی! حالا اگر من بگویم که عرفان هم همان عقل است شما ناراحت نشوید، من چنین عقیده‌ای دارم.

**دکتر مجتهدی:** نخیر، من ناراحت نمی‌شوم، اتفاقاً خوشحال هم می‌شوم، خدا کند که اینطور باشد.

**استاد خامنه‌ای:** یعنی اگر ما بیایم این دیالکتیک را بین مکاتب فلسفی شامل عرفان هم جاری بدانیم آنگاه، تز می‌شود حکمت مشائی، آنتی تز، حکمت اشراقی و یک سطحی از عرفان هم، سنتز اینهاست که عقل و شهود در این سنتز در عین حال که همین عقل است یک اتصالی به مبدأ دارد که این مبدأ فوق عقل است.

**دکتر مجتهدی:** یعنی در آن، متناهی با نا متناهی ارتباط پیدا می‌کند.

**دکتر دینانی:** حاج آقا شما که آن شروع خوب را داشتید اینطور بفرمایید اگر حکمت بحثی را تز و حکمت ذوقی را آنتی تز بدانیم حکمت متعالیه سنتز خواهد بود.

**استاد خامنه‌ای:** اگر در سنتهای فلسفی بعقب برگردیم جای پای اندیشه و دیالکتیک هگل را در فلسفه

یونان باستان می‌یابیم از فیثاغورس، پارمنیدس شروع شده تا به افلاطون و ارسطو می‌رسد، ما در آینده تاریخ فلسفه خود نیاز به این داریم که درباره این روابط تحقیقها و تحلیلهایی بشود مثلاً از هر اکتیو و اینکه چه مقدار هگل از این فیلسوف استفاده کرده است.

**دکتر مجتهدی:** هگل این فرق اصلی را بالایب‌نیتس، کانت، دکارت و فرانسیس بیکن و با خیلی از فلاسفه دیگر دارد که او در درجه اول، معلم تاریخ فلسفه است و در کل مدت عمر خود، تاریخ فلسفه درس داده است. او بعنوان معلم، فلاسفه را خوب می‌شناخته است، البته بجز قرون وسطی، که اطلاعات او در این قسمت دقیق نبوده است. هگل به تفکر یونانی تسلط کامل داشته و سنت فکری افلاطون و ارسطو را بسیار عمیق فهمیده بوده است، بطوریکه او را می‌توان مفسر این متفکران دانست. بر فلسفه لایب‌نیتس و اسپینوزا نیز، مسلط بوده است. کلمه Synoptic بمعنای اشراف داشتن نیست، بلکه بمعنای «یکجا دیدن» است و این همان وضع مجامع «سنتز» است. هگل بمعنایی فلسفه خود را در بطن آثار فلاسفه بزرگ گذشته می‌داند و با آنها نوعی همفکری برقرار می‌کند. در مورد هراکتیتوس بخصوص باید تأکید داشت. هگل خود، هراکتیتوس قرن نوزدهم بوده است. اگر در فلسفه افلاطون، مثل در فوق قرار دارند و آنچه صیوررت می‌پذیرد، گویی در داخل غار است و جنبه ظنی و سایه‌ای دارد و جزئی و محسوس وی اعتبار است، در عوض در نزد هگل با اقتدای به هراکتیتوس این جنبه پیدا می‌شود که این امور صیوررت‌پذیر نه سایه مثل، بلکه مقوم مثل هستند. کل فلسفه هگل همین است. بر اساس آنچه صیوررت‌پذیر است، ما قادر به فهم مثل می‌شویم. نمونه‌های عدالت محض را در تحول و حرکت واقعی

**استاد خامنه‌ای: بر خلاف کانت که ناگهان از محسوس جزئی به مقولات می‌رود و زیر چتر فاهمه قرار می‌دهد، هگل مقولات را در فاهمه قرار نمی‌دهد بلکه در عقل و در قسمت مقولات ثانی جای می‌دهد و از اینجهت مخالف کانت و موافق فلسفه قدیم است.**

امور در همین عالم باید جستجو کنیم.

**استاد خامنه‌ای:** یعنی در واقع هگل میان هراکتیتس و پارمنیدس جمع می‌کند؛ یعنی ثبات وجودی نزد پارمنیدس نتیجهٔ صیوررت نوع هراکتیتی است.

**دکتر مجتهدی:** در نظر هگل، فلسفه، همان چیزی است که در سیر حرکتی خود بمرور ماهیت و شکل اصلی خود را پیدا می‌کند و هر صورتی از فلسفه، مرحله‌ای از فلسفه است.

**دکتر دینانی:** نتیجه بسیار مهم دیگر اینکه منطق و فلسفه هم یکی می‌شود.

**دکتر مجتهدی:** تا حدودی درست است. در نزد هگل، منطق به بحث وجود تبدیل می‌شود و اولین بخش کتاب منطق هگل همین است. (استاد خامنه‌ای: و این همان چاله‌ای است که هگل در آن افتاد و نتوانست بیرون آید).

**دکتر اعوانی:** جناب دکتر مجتهدی نکته بسیار مهمی فرمودند. اگر ما هگل را با ملاصدرا مقایسه کنیم نوعی وارونگی را خواهیم دید. در افلاطون یا ملاصدرا این عالم، عالم صیوروت است و اصولاً افلاطون آن را عالم موجود نمی‌داند؛ عالم مُثُل عالم وجود حَقاً موجود است و وجود حقیقی دارد و آخذ نزد افلاطون حتی موصوف به موجود نیست چرا که موجود در زبان یونانی همیشه موجود مفید است، آخذ را و رای وجود و وحدت می‌داند، لذا پایتترین سیر فیلسوف حرکت از محسوسات بسوی حقایق و مُثُل و رسیدن به مُثُل است از طریق سیر دیالکتیکی. در هگل آنچه واقعیت دارد **concretum** یا امر انضمامی است و محسوس است. زمان بسیار مهم است. فرق متفکران عصر رمانتیک و عصر روشنگری در مسئله زمان است. در متفکران عقل‌گرای دکارتی، تاریخ هیچ نقشی ندارد چرا که تاریخ، بستری برای شدن است و او می‌گوید آنچه علم است ربطی به تاریخ ندارد و اصلاً تاریخ علم نیست. اینها به حقایق ازلی مثل ریاضیات توجه دارند. حال متفکران دوره رمانتیک درست برعکس، زمان را محور تفکر قرار می‌دهند؛ مثلاً به انسان، احساس و عاطفه که بیان‌کننده شدن است توجه دارند. اما هگل به هراکلیتس منتهای نظریه لوگوس او توجه دارد. لوگوس هراکلیتس در هگل معنایی منطقی بخود می‌گیرد. منطق هگل، همان تفسیر لوگوس هراکلیتی است. اما لوگوس هراکلیتس معنای دیگری دارد چرا که آن یک اصل و یک حقیقت است و از آن تعبیر به آخذ می‌شود و لوگوس در همه چیزها ظاهر می‌شود و هگل هم تحت تاثیر لوگوس بوده است. در هگل آنچه واقعیت است و ارونه می‌شود یعنی آنچه محور تفکر واقعی است و پدیدارشناسی از آن آغاز می‌شود محسوس و **concretum** است.

این لغت از ریشه **concrece** بمعنای با هم بزرگ شدن است؛ مثلاً چطور یک بذر بزرگ می‌شود و تمام

اجزایش رشد می‌کند. یعنی ایده‌ای بوده که انتزاعی بوده، اما واقعیت آن، چیزی است که همه اجزائی که در ایده‌اش موجود بوده در **concretum** آن با هم رشد می‌کند یعنی همین درخت که می‌بینیم نه درخت مثالی افلاطون؛ مثلاً انسان تاریخی نه انسان مثالی. در هگل، وجود معنایی پایتتر از صیوروت دارد. سنتز، صیوروت است. وجود خودش انتزاعی است یعنی وجود رفع می‌شود. سنتز که همان صیوروت است نوعی کمال است.

**دکتر دینانی:** و بهمین جهت است که خودآگاهی در تاریخ اتفاق می‌افتد.

**خردنامه - پیشنهاد می‌شود که در این مسئله جزء بجزء بحث شود مثلاً از هراکلیتس، از فیثاغورس و از افلاطون هر یک جداگانه بحث شود.**

**دکتر مجتهدی:** هگل بر خلاف دکارت، توجه زیادی به ریاضیات ندارد، او ریاضیات را مدخل حقایق نمی‌داند، چرا که ریاضی حوزه انتزاعیات است، ولی برای هگل اصل، امور انضمامی است. اولین منتقد هگل از این لحاظ یکی از همکاران او، یک معلم ریاضی بوده است. هگل ریاضی را در حد همان علوم تجربی قبول دارد. در اینجا هگل می‌خواهد دیالکتیک را جایگزین ریاضیات کند، چرا که دیالکتیک با واقعیات سروکار دارد؛ (که بنده این مطلب را چندان قبول ندارم) - لذا در نزد هگل تاثیر فیثاغورس بسیار کمتر است، در نظرگاه پارمنیدس هم ریاضیات چندان سهمی ندارد و احتجاجات زنون علیه فیثاغورسیان است. بنابراین بنظر بنده گرایش به فیثاغورس در تفکر هگل رقیق و کم‌رنگ است. بر عکس، هگل بسیار افلاطونی و ارسطویی است و من در آینده میان آثار، ارسطو و منطق هگل مقایسه‌ای خواهم کرد. شباهت آنها باور نکردنی است.

**دکتر اعوانی:** هگل در بحث فلسفه طبیعت، قسمتی را که اختصاص به مکانیزم می‌دهد تا حلدی مربوط به ریاضیات است ولی این خیلی گذراست یعنی فقط در حد همان فلسفه طبیعت است.

**دکتر مجتهدی:** در *دایرة المعارف علوم فلسفی*، قسمت اول آن منطق (یعنی در واقع بحث وجود - انتولوژی) است؛ قسمت دوم فلسفه طبیعت و قسمت سوم فلسفه روح است که اصل همین قسمت سوم است و ریاضی در این قسمت هیچ نقشی ندارد.

**استاد خامنه‌ای:** و آن هم بعنوان آنتی تزی است که از میان خواهد رفت.

(ادامه دارد)

\*\*\*